



Self-generation of Social Reality and the Critique of Critical Realism: Margaret Archer and Andrew Sayer

Farhad Bayani¹ 

1. Department of Science and Technology Studies, Science and Technology Research Institute, Institute for Cultural, Social and Civilization Studies. Email: f.bayani@iscs.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received: 22 April 2022
Received: 05 December 2022
Accepted: 31 December 2022
Published online: 22 September
2023

Keywords:

Self-generation, Critical
Realism, Morphogenesis,
Margaret Archer, Andrew
Sayer.

ABSTRACT

This article seeks to critique Margaret Archer and Andrew Sayer's epistemology on social reality from an ontological perspective. Archer introduces morphogenetic social theory to explain the social world's dynamic nature. She explains the social world as a result of the interaction between culture, agency, and structure. In addition to recognizing the existing complexities in the nature of social reality, Andrew Sayer strives to introduce a specific model from which a novel formulation of the social knowledge process can be derived. His model is based on the dialectical relationship between the researcher (subject), the research topic (object), and other subjects who share a linguistic community. The research method of the article is based on comparative- analytical method. Both approaches are criticized in the article for ignoring the self-generation of social reality. Self-generation refers to the function of social reality (object) in its own transformation and reproduction. Archer's morphogenesis and Sayer's epistemology fail to account for the significance of social actuality in self-reproduction. The findings of this article indicate that the self-reproduction characteristic of social reality can be effective in self-reproduction and bond the human-social actor through the three mechanisms of "compulsion on the social actor," "flexibility," and "double hermeneutics."

Cite this article: Bayani, F. (2023). Self-generation of Social Reality and the Critique of Critical Realism: Margaret Archer and Andrew Sayer. *Quarterly of Social Studies and Research in Iran*, 12 (3),349-368.
<https://doi.org/10.22059/jisr.2022.336933.1271>



©The Author(s).

Publisher: The University of Tehran Press.

DOI: <https://doi.org/10.22059/jisr.2022.336933.1271>



خودزایشی واقعیت اجتماعی و نقد رئالیسم انتقادی: مارگارت آرچر و اندرو سهیر

فرهاد بیانی^۱

۱. گروه مطالعات علم و فناوری، پژوهشکده علم و فناوری، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی، تهران، ایران. رایانامه: f.bayani@iscs.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی	در این مقاله، دیدگاه هستی‌شناختی مارگارت آرچر و رویکرد معرفت‌شناختی اندرو سهیر در باب واقعیت اجتماعی داوری و نقد می‌شود. برای تبیین پویایی جهان اجتماعی، آرچر نظریه مورفونتییک اجتماعی را بنا نهاد که طبق آن، جهان اجتماعی محصول تعامل میان فرهنگ، عاملیت و ساختار است. همچنین اندرو سهیر علاوه بر تأکید بر پیچیدگی ماهیت واقعیت اجتماعی، مدلی نو برای معرفت‌شناسی اجتماعی ارائه کرد. مدل او مبتنی بر تعامل چندگانه میان محقق (سوژه)، موضوع تحقیق (ابژه) و دیگر سوژه‌هایی است که در یک اجتماع زبانی مشترک با محقق قرار دارند. روش پژوهش مقاله حاضر از نوع مقایسه‌ای-تحلیلی است.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۲/۱۵	این مقاله دیدگاه هردو نظریه‌پرداز را به این جهت که توانایی خودزایشی واقعیت اجتماعی را در این فرایندها نادیده می‌گیرند، نقد می‌کند. هم هستی‌شناسی آرچر و هم معرفت‌شناسی سهیر، نقش فعال واقعیت اجتماعی را در بازتولید خود نادیده می‌گیرند.
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۹/۱۴	یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد ویژگی خودزایشی واقعیت اجتماعی از طریق سه مکانیسم «اعمال اجبار بر کنشگر»، «انعطاف‌پذیری» و «هرمنوتیک مضاعف» می‌تواند در بازتولید خود مؤثر باشد و کنشگر انسانی-اجتماعی را مقید کند.
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۱۰	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۶/۳۱	
کلیدواژه‌ها: اندرو سهیر، خودزایشی، رئالیسم انتقادی، مارگارت آرچر، مورفونتیسیس.	

استناد: بیانی، فرهاد (۱۴۰۲). خودزایشی واقعیت اجتماعی و نقد رئالیسم انتقادی: مارگارت آرچر و اندرو سهیر. *مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران*، ۱۲(۳): ۳۴۹-۳۶۸.

<https://doi.org/10.22059/jisr.2022.336933.1271>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان.

DOI: <https://doi.org/10.22059/jisr.2022.336933.1271>

۱. مقدمه

با وجود اینکه چند نقد مختصر از کلیت رئالیسم انتقادی وجود دارد که در آن‌ها مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی این مکتب مورد انتقاد قرار گرفته (مانند کروک شانک^۱، ۲۰۰۴؛ اربار^۲، ۲۰۰۷؛ گین^۳، ۱۹۸۹؛ همرسلی^۴، ۲۰۰۹؛ مگیل^۵، ۱۹۹۴؛ پوپورا^۶، ۲۰۱۶؛ روتزو^۷، ۲۰۱۶؛ استیل^۸، ۲۰۰۵)، نقد منسجم و جدی در مورد این مکتب، به طور عام و اندیشه و کارهای مارگارت آرچر^۹ و اندرو سهیر^{۱۰}، به طور خاص به زبان فارسی وجود ندارد. حتی ارائه تصویری کلی و یکپارچه از کارهای اندرو سهیر، داگلاس پوپورا، ویلیام اوتویت، اندرو کولیر^{۱۱} و... کمتر دیده می‌شود. در نظریه اجتماعی، خصوصاً جامعه‌شناسی، مکتب رئالیسم انتقادی دیدگاه‌های متفاوتی از مارتین هولیس^{۱۲}، ویلیام آوت ویت^{۱۳}، تد بنتون^{۱۴}، راسل کیت^{۱۵}، جان اری^{۱۶}، مارگارت آرچر و اندرو سهیر پذیرفته است (جعفری روشن، ۱۳۸۷: ۴۲). در این میان، مارگارت آرچر و اندرو سهیر نقش پررنگ‌تری در ایجاد ارتباط میان جامعه‌شناسی و مکتب فلسفی رئالیسم انتقادی داشته‌اند.

در این مقاله، ابتدا تصویر مختصر و منسجمی از رئوس اصلی اندیشه مارگارت آرچر و اندرو سهیر ارائه می‌کنم، سپس هستی‌شناسی آرچر و روش‌شناسی سهیر را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهم. به این منظور به مفهوم «خودزایشی واقعیت اجتماعی»^{۱۷} اتکا می‌کنم که رویکردی نوآورانه در مورد هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجتماعی است. اتکا به این مفهوم کمک می‌کند با تقویت رویکرد تلفیقی، تصویر روشن‌تر و جامع‌تری از ماهیت واقعیت اجتماعی، مکانیسم‌های بازتولید آن و نقش واقعیت اجتماعی در بازتولید و تغییر خود ارائه شود. به سخن دیگر، خودزایشی واقعیت اجتماعی به فرایند نقش واقعیت اجتماعی در بازسازی ماهیت اجتماعی آن اشاره دارد. خودزایشی واقعیت اجتماعی ناظر به خصیصه‌ای در باب واقعیت اجتماعی است که براساس آن، واقعیت اجتماعی که در موقعیت‌های اجتماعی در تعامل و مواجهه با کنشگر اجتماعی قرار می‌گیرد،- و نتیجه این مواجهه بازتولید، تغییر و پویایی در صورت‌بندی این واقعیت است- در این تعامل و مواجهه منفعل نیست، بلکه با اعمال ماهیت و ساختار خود بر کنشگر و سایر واقعیت‌ها از سویی، و توانایی انعطاف‌پذیری و متغیربودن از سوی دیگر، می‌تواند در این فرایند بازتولید و تغییر مؤثر باشد و تا اندازه‌ای نقش ایفا کند.

از آنجا که کارهای مارگارت آرچر و اندرو سهیر جزو مهم‌ترین کاربست‌های رویکرد فلسفی رئالیسم انتقادی در علوم اجتماعی است، مطالعه و داوری دیدگاه‌های آن‌ها واجد اهمیت است. همچنین آرچر کوشیده از نظر هستی‌شناسی اجتماعی، صورت‌بندی تازه‌ای

1. Cruickshank
2. Ehrbar
3. Gunn
4. Hammersley
5. Magill
6. Porpora
7. Rutzou
8. Steele
9. Margaret Archer
10. Andrew Sayer
11. Andrew Collier
12. Martin Hollis
13. William Outhwaite
14. Ted Benton
15. Russell Cate
16. John Urry
17. self-generation

از فرایندهای خلق و بازتولید جهان اجتماعی ارائه دهد و اندرو سه‌یر نیز با خوانش انتقادی روش‌شناسی مرسوم در علوم اجتماعی تلاش می‌کند تا مسیر تازه‌ای برای شناخت پدیده‌های اجتماعی ترسیم کند. به همین سبب داوری مدعاهای این دو می‌تواند در نهایت به شناخت اجتماعی متقن‌تر و کسب معرفت اجتماعی که مطابقت بیشتری با جهان واقع داشته باشد، کمک کند.

در این نوشتار می‌کوشم نشان دهم تأکید بر اهمیت و نقش واقعیت اجتماعی در بازتولید خود، همان مکانیسم اساسی است که هم هستی‌شناسی اجتماعی آرچر و هم روش‌شناسی سه‌یر از آن غافل‌اند. در نتیجه این غفلت، هم هستی‌شناسی آرچر و هم روش‌شناسی سه‌یر با نواقص و ضعف‌های جدی مواجه است که سبب می‌شود شناخت جهان اجتماعی و رویدادهای درون آن با چالش جدی مواجه باشد. به دیگر سخن، در این مقاله با بررسی مهم‌ترین وجوه اندیشه‌ی هستی‌شناختی آرچر و روش‌شناسی سه‌یر از سویی، و معرفی اصول اساسی مفهوم «خودزایشی واقعیت اجتماعی» از سوی دیگر، به نقد اندیشه‌ی آن دو می‌پردازم. همچنین می‌کوشم نشان دهم توجه به ظرفیت خودزایشی واقعیت اجتماعی می‌تواند چه کمکی به درک بهتر و دقیق‌تر جهان اجتماعی کند.

۲. روش‌شناسی پژوهش

روش پژوهش مقاله حاضر از نوع مقایسه‌ای-تحلیلی^۱ است. در این روش ابتدا سعی می‌شود به معرفی مهمترین محورهای دیدگاه-های موجود پرداخته شود سپس با استفاده از تحلیل و واکاوی‌های نظری مبتنی بر شواهد تجربی و تاریخی، هم نظریه‌های مورد نظر نقد شوند و هم تبیین دیدگاه نظری مورد نظر پژوهشگر تقریر شود. «این روش پژوهش در چهارچوب پارادایم انتقادی جای می‌گیرد. هستی‌شناسی این پارادایم مبتنی بر واقع‌گرایی تاریخی است. به این ترتیب که تصور می‌شود واقعیت‌های موجود قابل درک است، اما در خلال زمان تحت تأثیر عوامل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، قومی و جنسیتی شکل گرفته‌اند. این واقعیت‌ها در قالب مجموعه‌ای از ساختارهایی که هم‌اکنون به شکل «واقعی» درآمده‌اند متبلور شده‌اند (محمدپور، ۱۳۸۹: ۴۴۳). از نظر معرفت‌شناختی، این پارادایم به ماهیت تعاملی، مذاکره‌ای و ذهنی‌گرایی معرفت باور دارد، یعنی فرض می‌شود محقق و ابژه‌ی مورد تحقیق باهم به‌طور تعاملی ارتباط داشته و ارزش‌های محقق نیز ناگزیر بر فرایند بررسی تأثیر می‌گذارند. از این رو، یافته‌ها با وساطت ارزش‌ها همراه‌اند. لازم به ذکر است که این وضع به‌طور مؤثر تمایز سنتی بین هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی را در این پارادایم به چالش می‌کشد؛ آنچه می‌تواند شناخته شود ناگزیر با تعامل بین «محقق خاص» و ابژه‌ی خاص تحت بررسی ارتباط دارد (راینهارز و دیویدمن، ۱۹۹۲ به نقل از محمدپور، ۱۳۸۹: ۴۴۳).

۳. چارچوب‌بندی نقد و تحلیل

مارگارت آرچر؛ مورفوژنسیس و مورفواستاسیسی جامعه: نظریه‌ی هستی‌شناسانه‌ی آرچر در مورد جهان اجتماعی شامل دو مکانیسم کلیدی است: مورفوژنسیس^۲ و مورفواستاسیسی^۳. هر کدام کارکردهای ویژه‌ای دارند که در خلق اجتماعی واقعیت نقش خود را ایفا می‌کنند. مورفوژنسیس مربوط به فرایندی است که به موجب آن، تغییرات درونی در نظام ایجاد می‌شود که نه تنها موجب تغییر ساختار کلی نظام می‌شود، بلکه محصول نهایی آن را متحول می‌کند. در مقابل، مورفواستاسیسی مربوط به نبود این تغییرات است و ثبات را با خود دارد. مورفوژنسیس و مورفواستاسیسی فرایندهایی هستند که همیشه و همه جا در حال رخ‌دادن‌اند و آثار آن‌ها متوجه تعداد نامحدودی از

1. Comparative - Analytical
2. Morphogenesis
3. Morphostasis

تغییرات ساختاری بالقوه، تغییر در کنش‌ها و برهم‌کنش‌ها و پیچیدگی‌های ساختاری ممکن است (راین، ۲۰۰۵: ۵). ماچ^۱ (۲۰۰۲) در توضیح مورفوژنسیس به‌گونه‌ای موجز می‌نویسد: «مورفوژنسیس شامل دو مفهوم مورفو- که آرچر از آن برای اشاره به تغییر در جامعه استفاده می‌کند- و ژنتیک است که تأکید او بر ماهیت و نقش عاملیت در تغییر را نشان می‌دهد» (ماچ، ۲۰۰۲: ۴۸۷).

آرچر (۱۹۹۵) می‌گوید: «عنصر مورفو^۲ به این مطلب اشاره دارد که جامعه هیچ شکل یا هیبت از پیش تعیین‌شده‌ای ندارد. بخش ژنتیک^۳ آن نیز مربوط به این واقعیت است که شکل و صورت‌بندی‌های جامعه نتیجهٔ عامل‌ها^۴ و نتایج نیت‌مند و غیرنیت‌مند کنش‌هایشان است. این مفهوم می‌تواند پیوند سه‌گانه‌ای میان هستی‌شناسی، روش‌شناسی و نظریهٔ اجتماعی عملی را به‌صورت محکم سبب شود» (آرچر، ۱۹۹۵: ۵). اگرچه فرایند مورفوژنتیک محصول کنش‌های متقابل بوده، واجد ویژگی‌هایی است که آن را از کنش متقابلی که به‌صورت پیشینی او را به‌وجود آورده بودند، متمایز می‌کند (راین، ۲۰۰۵: ۵).

این رویکرد با دیدگاه بسکار در مورد «پیدایش»^۵ واقعیت اجتماعی همخوانی دارد. براساس آن، اگرچه واقعیت اجتماعی، به‌عنوان یک لایهٔ جدید، محصول برهم‌کنش لایه‌های مختلف است، خود این لایهٔ جدید واجد ویژگی‌ها و مقتضیاتی است که از لایه‌های مولد آن متفاوت است. از آنجا که هم ویژگی‌های آن لایه‌ها را با خود دارد و هم اینکه خصایص مربوط به خود را دارا است، از پیچیدگی بیشتری برخوردار است.^۶

اندرو سه‌یر؛ دیالکتیک سوژه‌ها و ابژه‌ها: اندرو سه‌یر در علوم اجتماعی، بیشتر به‌دلیل رویکرد نقادانه‌اش به روش‌شناسی رایج در این علوم شناخته شده است. او در کتابش، *روش در علوم اجتماعی؛ یک روش رئالیستی*^۷ (۱۹۹۲)، به نقد و واکاوی روش‌هایی می‌پردازد که در علوم اجتماعی مورد استفاده است. او معتقد است چون واقعیت اجتماعی و معرفتی که از زمینهٔ کار و تعامل ارتباطی نشئت می‌گیرد، نسبت واقعی‌تر و پیچیده‌تری میان سوژه و ابژه برقرار می‌کند، باید تعریف جامع‌تری از سوژه ارائه داد.

سه‌یر در مبحث روش‌شناسی اجتماعی‌اش بیش از هر چیز بر پیچیدگی واقعیت اجتماعی تأکید کرده و نقدهای جدی‌ای در مورد روش‌های پژوهش مورد استفاده در علوم اجتماعی برای شناخت واقعیت‌های اجتماعی دارد. او تلاش می‌کند ایده‌های نوینی در این باره ارائه کند. نقد اساسی او به روش‌های به‌کاررفته در علوم اجتماعی و شیوه و کیفیت استفاده از این روش‌ها است. سه‌یر بر اهمیت روش‌های پژوهش اجتماعی تأکید داشته و معتقد است واقعیت اجتماعی خود را بی‌پرده در اختیار ما قرار نمی‌دهد، بلکه باید با تکیه بر روش‌ها و تکنیک‌های ویژه‌ای سعی کنیم واقعیت اجتماعی را به‌تصرف خود درآوریم.

از جمله مواردی که او می‌خواهد با دقت بیشتری تحلیل کند، علیت و رابطهٔ علی است. معتقد است اینکه یک پدیده پس از پدیدهٔ دیگری می‌آید و ما نتیجه می‌گیریم بین این دو پدیده رابطهٔ علی برقرار است، کافی نیست و باید تشریح کنیم که چه مکانیسم یا فرایندی سبب ایجاد این رابطهٔ علی می‌شود. «آنچه در رئالیسم انتقادی اهمیت دارد این است که بدانیم چگونه فرایندهای علی عمل می‌کنند. تنها دانستن اینکه E در بیشتر مواقع پس از C می‌آید کافی نیست. باید فرایند مستمری را که طی آن C، E را ایجاد می‌کرد

1. Mutch
2. Morpho
3. Genetic
4. Agent
5. Emergence

۶. برای توضیحات مبسوط در باب چرخهٔ مورفوژنتیک آرچر به این اثر مراجعه کنید:

بیانی، فرهاد (۱۳۹۹). *ساختار واقعیت در علوم اجتماعی؛ بدیلی برای هستی‌شناسی اجتماعی*. تهران: مؤسسهٔ مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.

7. Method in social science: a realist approach

اگر می‌توانست، درک کنیم» (سه‌یر، ۱۹۹۲: ۱۰۷). در رئالیسم انتقادی، رابطه‌ی علی چیزی بیش از یک رابطه‌ی خطی ساده است و فرایندها و مکانیسم‌هایی دارد که C طی آن E را ایجاد کرده یا تغییر داده است که این فرایندها و مکانیسم‌های زیربنایی باید به‌دقت تبیین شوند.

او مخالف محدود کردن سوژه به مشاهده‌گر، محقق یا متفکر است. سه‌یر معتقد است سوژه (شناسا) عبارت است از «عامل خلاق که تغییر را به بار می‌آورد» (همان). سوژه‌ها برای شناخت موضوعات و پدیده‌های پیش‌رو به‌ناچار در یک موقعیت، بین دو دسته برهم‌کنش قرار می‌گیرند. از سویی ابژه‌ها یا همان موضوع‌های شناسایی (شناسه) و از سوی دیگر سایر سوژه‌ها یا همان عامل‌های فعالی که می‌توانند تغییر آفرین باشند» (همان: ۲۴). به عبارت دیگر در فرایند کسب معرفت اجتماعی، سوژه‌ها هم با ابژه‌ها برهم‌کنش دارند و هم با مجموعه‌ای از سایر سوژه‌ها. «سوژه‌ها دارای برهم‌کنشی دوگانه هم با ابژه‌های تحقیق و هم سایر سوژه‌ها هستند... سوژه‌ها نمی‌توانند معرفت مورد نظر را جز با استفاده از منابع شناختی و مفهومی جامعه‌ای که در آن هستند به‌دست آورند... به سخن دیگر، ما باید برای فهم جهان اجتماعی، به‌صورت هم‌زمان با شناخت ابژه‌ها، همدیگر را نیز بفهمیم» (همان: ۲۴).

سه‌یر از پیچیدگی واقعیت اجتماعی و به‌تبع آن، معرفت اجتماعی نسبت به آن، نتیجه‌گیری مهمی انجام می‌دهد که براین‌اساس «پدیده‌های اجتماعی ذاتاً معنادار^۲ و مفهوم‌محورند...^۳ این مطلب صراحتاً این فرض را رد می‌کند که معانی تنها توصیفاتی هستند که از بیرون به پدیده‌های اجتماعی اضافه می‌شوند... ایده‌ها و معانی شبیه ابژه‌های مادی نیستند که بتوان درمورد آن‌ها از دوالیسم ذهنی-مادی یا ذهنی-عینی استفاده کرد» (همان: ۲۹).

او از اینجا تمایز آشکاری میان پدیده‌های مادی و اجتماعی قائل می‌شود که براین‌اساس، پدیده‌های اجتماعی ذاتاً معنادارند و نمونه‌های واضحی که معناداری ذاتی را نشان می‌دهند، شامل ایده‌ها، عقاید، مفاهیم و معرفتی هستند که توسط انسان‌ها در جامعه استفاده می‌شوند. همچنین این ایده‌ها اجتماعی‌اند؛ یعنی «نه‌تنها در جامعه خلق می‌شوند، بلکه درباره‌ی جامعه نیز هستند» (همان: ۳۰). سه‌یر تفاوت میان پدیده‌های اجتماعی با پدیده‌های طبیعی (یعنی ابژه‌های غیراجتماعی) را در معناپذیر و مفهوم‌محور بودن آن می‌داند. پدیده‌های اجتماعی هم معنادار و هم معناپذیر هستند؛ یعنی اجازه‌ی نفوذ و ورود معانی را به درون خود می‌دهند و این معانی را جذب می‌کنند؛ اما پدیده‌های مادی این امکان را ندارند و معانی بسیار کمتری در آن‌ها نفوذ می‌کند. به همین دلیل باید برای شناخت پدیده‌های اجتماعی و معانی درون آن‌ها از روش درک تفهیمی بهره گرفت. در کل، می‌توان گفت سه‌یر هستی‌شناسی موجود در رئالیسم انتقادی را پذیرفته و آن را مبنای معرفت‌شناسی خود قرار داده و از همین رهگذر به نقد روش‌شناسی‌های اجتماعی رایج می‌پردازد.

خودزایشی واقعیت اجتماعی: پس از مرور مجمل رئوس اندیشه‌های آرچر و سه‌یر، اینک می‌کوشم با اتکا به مفهوم خودزایشی واقعیت اجتماعی به نقد آرای این دو، و در کل، رئالیسم انتقادی بپردازم. اجمالاً می‌توان خودزایشی را نوعی ظرفیت یا قابلیت واقعیت اجتماعی برای اثرگذاری در فرایند تغییر و بازتولید خود تعریف کرد. درمورد اثری که واقعیت اجتماعی بر کنشگران

۱. برای توضیحات مبسوطی در باب دیدگاه سه‌یر به این اثر مراجعه کنید:

بیانی، فرهاد (۱۳۹۹). *ساختار واقعیت در علوم اجتماعی؛ بدیلی برای هستی‌شناسی اجتماعی*، موسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، تهران.

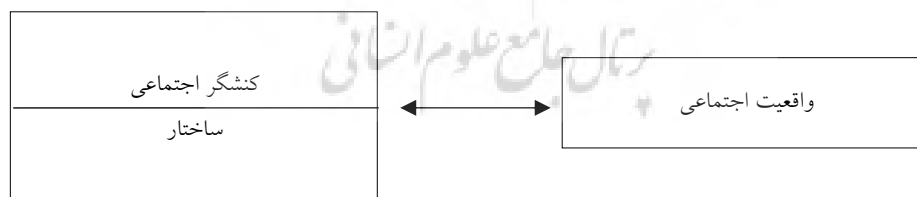
2. Intrinsically- meaningful

3. Concept- depend

اجتماعی می‌گذارد، چارلز سی. پیرس^۱ معتقد است «دریافت ما از موضوع (ابژه)، تمام آن تأثیرات عملی است که موضوع بر کنش‌های ما دارد» (فریز^۲ ۱۹۸۵ به نقل از بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۱۶۷). واقعیت اجتماعی در بازسازی و بازتولید خود مؤثر است. این واقعیت پیش از اینکه توسط محقق اجتماعی مورد واکاوی قرار گیرد، دارای ماهیت، ویژگی‌ها و مقتضیاتی است که از این طریق بر فهم، شناخت و درنهایت یافته‌ها و تبیین محقق اجتماعی از آن واقعیت اثر می‌گذارد. همچنین ویژگی‌های مهم «معناداری» و «مفهوم‌محوری» واقعیت اجتماعی سبب می‌شود تا امکان منعطف‌بودنش در بسترهای مختلف فرهنگی و اجتماعی فراهم شود و در بازتولید ماهیت اجتماعی‌اش مؤثر باشد. در این باره بنتون و کرایب معتقدند «وقتی دانشمند علوم اجتماعی به مطالعه سیستماتیک زندگی اجتماعی می‌پردازد، با موضوعی روبه‌رو می‌شود که آن موضوع، قبلاً شناختی از خودش دارد» (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۶۶).

واقعیت‌های اجتماعی که پیش از کنشگران شکل گرفته‌اند و اینک در مواجهه با کنشگران اجتماعی قرار دارند، اگرچه در ابتدا محصول کنش‌های اجتماعی کنشگران‌اند، پس از شکل‌گیری، از آن‌ها استقلال نسبی کسب می‌کنند و می‌توانند کنش‌ها، ایده‌ها و عملکردهای آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهند. پدیده اجتماعی در ابتدا محصول تعامل میان کنشگران و ساختارها است، اما پس از آن، هستی نسبتاً مستقلی از خالقان اولیه خود به دست می‌آورد و قادر خواهد بود در بازتولید تغییر و خود مؤثر باشد.

واقعیت اجتماعی از طریق اثراتی که بر اندیشه و آگاهی کنشگران اجتماعی می‌گذارد می‌تواند در کنش‌های بعدی آنان مؤثر باشد و از این راه نقش مؤثری در بازتولید خود ایفا کند. اندیشه و آگاهی ما تا اندازه زیادی متأثر از واقعیت‌ها و حوادثی است که بیرون از ذهن و کنش‌های ما شکل می‌گیرد. این حوادث محصول زبان و کنش‌های بشرند، اما از جایی به بعد دارای یک هویت و استقلال وجودی می‌شوند و به جای تأثیرپذیری یک‌سویه از کنشگران اجتماعی، بر آن‌ها اثرگذار نیز هستند و رفتارها و انتخاب‌های بعدی آنان را تا حد زیادی شکل می‌دهند. همین مطلب، شکل بعدی کنش‌های آنان و ماهیت واقعیت اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به قول مارکس، آدمی چنان می‌اندیشد که زندگی می‌کند، نه چنان زندگی می‌کند که می‌اندیشد. پیشه بر اندیشه مقدم است نه به‌عکس (سروش، ۱۳۷۲: ۴). مارکس بر این نکته واقف بود که واقعیت بیرونی در شکل‌گیری اولیه به کنشگران اجتماعی و کنش‌های آنان نیاز دارد، اما این نیاز تا جایی یک‌سویه است (نیاز واقعیت به کنشگر) و از جایی به بعد دوسویه می‌شود (نیاز کنشگر به واقعیت)؛ یعنی اندیشه و آگاهی کنشگران اجتماعی متأثر از واقعیت بیرونی می‌شود. همین بر شرایط کنش‌های بعدی آنان تأثیر می‌گذارد و شکل کنش‌ها را نیز تغییر می‌دهد. این فرایند را می‌توان به‌صورت شکل ۱ نشان داد.



شکل ۲. تعامل واقعیت اجتماعی و سایر عناصر اجتماعی در بازتولید واقعیت اجتماعی

براساس ایده خودزایشی واقعیت اجتماعی، این واقعیت از سه طریق در بازسازی و شکل‌دهی خود نقش دارد؛ اجبار کنشگر، انعطاف‌پذیری و هرمنوتیک مضاعف.

واقعیت اجتماعی از طریق فشار و اجباری که بر کنشگران اجتماعی وارد می‌کند سبب می‌شود آن‌ها طوری با این واقعیت مواجه شوند که متناسب با ساختمان آن باشد. هر واقعیت اجتماعی دارای مجموعه‌ای از ویژگی‌ها، مقتضیات و معانی است (فرم) که این‌ها همگی در جریان تعامل با کنشگر انسانی، خود را بر او تحمیل و او را ملزم می‌کنند تا در چارچوب همین ویژگی‌ها و خصایص هستی‌شناختی، با این واقعیت تعامل داشته باشد. کنشگر نمی‌تواند هر طور که مایل است به این واقعیت واکنش نشان دهد و هرگونه تعاملی که بخواهد با آن داشته باشد، بلکه نحوه تعامل آن با واقعیت در همین چارچوب خواهد بود. کنشگر انسانی به کمک خلاقیتی که دارد می‌تواند سبب ایجاد تغییر در ماهیت این واقعیت شود، اما این تغییرات نمی‌تواند فراتر از مجموعه ویژگی‌های هستی‌شناختی واقعیت مورد نظر (فرم) باشد؛ بنابراین واقعیت اجتماعی به سبب اجباری که ماهیت هستی‌شناختی‌اش در این تعامل بر کنشگر، دیدگاه‌ها و عملکردهایش وارد می‌کند می‌تواند تا اندازه‌ای در بازتولید خود تأثیر داشته باشد.

امیل دورکیم^۱ در کتاب *قواعد روش جامعه‌شناختی*^۲ در فصلی که درباره چستی واقعیت اجتماعی بحث می‌کند، به این نکته اشاره دارد که واقعیت‌های اجتماعی نسبت به افراد، اندیشه‌ها و کنش‌هایشان جنبه بیرونی دارند و اجبار و الزاماتی را بر آن‌ها، اندیشه‌ها و کنش‌هایشان اعمال می‌کنند. نظامی از نشانه‌ها که من برای بیان افکارم به کار می‌گیرم، نظام پولی که برای پرداخت بدهی‌هایم از آن استفاده می‌کنم، اعتباراتی که آن‌ها را در فعالیت‌های تجاری‌ام مورد استفاده قرار می‌دهم، اعمالی که در شغل انجام می‌دهم و... همه مستقل از کاری است که انجام می‌دهم. هر کدام از مواردی که مطرح شد ممکن است برای هر کدام از افراد جامعه تکرار شود؛ بنابراین شیوه‌هایی از کنش، اندیشیدن و احساس وجود دارد که به مثابه مجموعه‌ای از الزامات، خارج از آگاهی افراد عمل می‌کنند (دورکیم، ۱۹۸۲: ۵۰-۵۱).

آلفرد شوتمس نیز بر تعینی تأکید کرد که پدیده‌های اجتماعی از کنشگران کسب می‌کنند و حتی می‌توانند کنش‌ها و انتخاب‌های بعدی آن‌ها را متأثر سازند و محدود کنند. «او تشخیص داد که انسان‌ها ذهنی دارند، به ساخت اجتماعی واقعیت می‌پردازند و ساخت‌هایشان حدود فعالیت‌هایشان را مشخص می‌کند. این کنشگران اجتماعی‌اند که با فعالیت آگاهانه‌شان جهان اجتماعی را می‌سازند، اما ساخت‌های ناشی از این فعالیت، به نوبه خود، فعالیت خلاقانه بعدی را محدود می‌سازد» (ریترز، ۱۳۷۴: ۳۳۳).

برای مثال وقتی کنشگری می‌خواهد با واقعیتی اجتماعی مانند ازدواج روبه‌رو شود، چون ازدواج به‌عنوان واقعیتی اجتماعی، پیش از مواجهه این کنشگر با آن، فرم مشخصی به خود گرفته است، کنشگر اجتماعی را مجبور می‌کند در چارچوب ویژگی‌ها و مقتضیات ازدواج با این پدیده تعامل کند. به تعبیر بنتون و کرایب، کنشگر نمی‌تواند از مرز فرمیک ازدواج خارج شود. اثری که خصایص هستی‌شناختی ازدواج در کنش‌های کنشگران دارد سبب می‌شود تا پدیده ازدواج بتواند در بازتولید و شکل‌دهی مجدد خود مؤثر باشد (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۴۶). به‌طور خلاصه اجبار، مکانیسمی است که می‌تواند میزان تغییر و مداخله در ماهیت واقعیت اجتماعی از سوی کنشگر انسانی-اجتماعی را محدود به ویژگی‌ها و مقتضیات این واقعیت کند.

واقعیت اجتماعی به‌واسطه ویژگی «انعطاف‌پذیری»^۳ این امکان را دارد که برخی تغییرات را بپذیرد، برخی را رد کند و در مقابل آن‌ها مقاومت کند و از این طریق در شکل‌دهی و بازتولید هستی خود مؤثر باشد. این ویژگی شاید نقش فعالی برای واقعیت اجتماعی در بازتولید خود نشان ندهد، اما قابلیتی است که نوعی امتیاز و امکان برای متغیربودن و پویایی برای آن فراهم می‌کند. از سوی دیگر، ویژگی‌ها، معانی و مقتضیات ماهوی‌ای (فرم) که با خود دارد، سبب ایجاد محدودیت‌ها و الزاماتی بر کنشگران می‌شود.

1. Emil Durkheim

2. The Rules of Sociological Methods

3. Flexibility

این الزامات و محدودیت‌ها سبب می‌شود تا هر نوع بازتولید یا تغییر در این واقعیت اجتماعی در چارچوب همین خصائص هستی‌شناختی باشد، نه فراتر از آن. از قضا هر واقعیت اجتماعی برای بقا و ادامه حیات اجتماعی‌اش نیازمند حفظ پویایی است که این پویایی از طریق سازگاری و انعطاف‌پذیری آن در تعامل با نظام‌های فرهنگی و اجتماعی مختلف حفظ می‌شود. اگر این ویژگی را از دست دهد، درواقع حیات و هستی اجتماعی‌اش را از دست داده است؛ یعنی ویژگی انعطاف‌پذیری، قابلیت به واقعیت اجتماعی می‌دهد تا بتواند در نظام‌های معنایی مختلف پذیرای معانی متفاوتی باشد. این پذیرش هم سبب حفظ حیات آن و هم موجب تغییر در ماهیت اجتماعی آن می‌شود.

نتیجه منطقی این وضعیت، افزایش سازگاری و تغییرپذیری^۱ واقعیت اجتماعی در مقایسه با واقعیت مادی است. همین قابلیت و ظرفیت موجب می‌شود واقعیت اجتماعی بتواند خود را با خواسته‌ها و الزامات گروه‌های اجتماعی مختلف سازگار کند. سازگاری کمک می‌کند تا این پدیده بتواند در گروه‌های مختلف که دارای فرهنگ‌های متفاوتی هستند دوام آورد، بقای خود را تضمین کند و به حیات اجتماعی‌اش ادامه دهد. اگر این توانایی سازگاری و انطباق‌پذیری نبود، واقعیت اجتماعی نمی‌توانست در جوامع مختلف و فرهنگ‌های متفاوت و گاه متضاد دوام آورد و جایی برای خود در بافت فرهنگی-اجتماعی آن گروه‌ها و جوامع دست‌وپا کند.

واقعیت اجتماعی اگرچه دارای اسمی واحد است، در گروه‌ها، فرهنگ‌ها، خرده‌فرهنگ‌ها و جوامع مختلف با صورت‌بندی‌ها و معانی متفاوت و تازه‌ای ظهور می‌کند. واقعیت اجتماعی مانند خانواده است که اسمی واحد دارد، اما هرگز نمی‌توان گفت در یک کلان‌شهر، همان ویژگی‌هایی را دارد که در جامعه روستایی. یا خانواده دوران فئودالیسم با خانواده در دوران معاصر، تفاوت‌های مهمی هم از نظر معنایی و هم از نظر صورت‌بندی دارد. در همین ارتباط است که هربرت بلومر اصطلاح «مفاهیم حساس»^۲ را مطرح کرده که مطابق آن، نباید برای سنجش یک موضوع واحد در جوامع مختلف، از شاخص واحد استفاده کرد، بلکه زمینه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی سبب می‌شود پدیده اجتماعی واحدی، صورت‌بندی‌های متنوعی در جوامع و گروه‌های فرهنگی مختلف به خود بگیرد؛ بنابراین باید برای شناخت یک موضوع واحد، از روش‌ها و شاخص‌های متفاوتی استفاده کرد و در تدوین این شاخص‌ها باید توجه کافی به زمینه‌های فرهنگی مولد آن شود. «او استدلال می‌کرد که با نزدیک شدن به دنیای اجتماعی، ما کشف می‌کنیم که پدیده‌های اجتماعی چه وجوه اشتراکی دارند، اما این مشابهت‌ها معمولاً به شیوه متمایزی بیان می‌شوند که با تنوعات فردی و گروهی همراه است؛ بنابراین مفاهیم را حساس می‌کنیم نه قطعی، تا پژوهشگر قادر باشد ماهیت امر مشترک را کشف کند» (بلیکی، ۱۳۹۰: ۱۸۰).

در باب نقش واقعیت اجتماعی در تغییر و تحول هستی خود و تطابق با شرایط و اقتضائات مختلف، پدیده زبان منحصر به فرد است. زبان قابلیت‌هایی دارد که می‌تواند در صورت نیاز و آماده شدن شرایط بالفعل شود. زمانی که علوم مختلف در زبان‌های متفاوتی رشد می‌کنند، زبان نیز با این تحولات علمی هماهنگ می‌شود و از ظرفیت آن برای بیان حقایق علمی، روابط، گزاره‌ها و کشفیات علمی استفاده و بالفعل می‌شود. این تطابق، هم به عرضه یافته‌های علمی در علوم مختلف کمک می‌کند و رشد آن‌ها را به دنبال دارد و هم هستی زبان را دچار تحول می‌کند. به این ترتیب ماهیت زبان پس از این انطباق و سازگاری متحول و در هستی آن تغییر حاصل می‌شود. وقتی در یک حوزه زبانی، علم یا علمی رشد بیشتری داشته باشند، حوزه لفظی و معنایی آن زبان نیز برای آن علم توسعه می‌یابد و ظرفیت‌های بیشتری نشان می‌دهد. در مقابل، زبان دیگری که این علوم در آن رشد چشمگیری نیافته‌اند، این توسعه و فراخی ظرفیت را ندارد. در نتیجه در ماهیت و هستی این دو زبان، تفاوت هستی‌شناختی چشمگیری رخ می‌دهد. ملکیان (۱۳۸۴) معتقد

1. Variability

2. sensitive concepts

است: «زبان آلمانی برخلاف آنچه برخی شایع می‌کنند، به‌طور مادرزاد یک زبان فلسفی نبوده است، بلکه در آلمان کانت، هگل و لایب نیتز پدید آمدند و اندکاندک این زبان قابلیت‌های بالقوه خودش را به فعلیت رسانده و استعدادهای فلسفی خود را شکوفا کرده است» (ملکیان، ۱۳۸۴: ۱۰).

زبان به‌دلیل انعطاف‌پذیری، این امکان را دارد که در زمان‌های مختلف و در میان خرده‌فرهنگ‌های مختلف محتوای متفاوتی بیابد و پاسخگوی نیازهای متنوع زمان باشد. البته آشکار است که این منعطف‌بودن، چارچوب معینی دارد؛ یعنی هرگونه تنوعی که کنشگران اجتماعی بخواهند در زبان ایجاد کنند، به‌ناچار باید در چارچوب قواعد ساختاری آن باشد و بیرون از این قواعد (فرم) نمی‌توانند دست به خلاقیت و تغییر در ماهیت آن بزنند. پس زبان، از سویی به‌دلیل منعطف‌بودن این امکان را دارد تا نیازهای فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های مختلف را پاسخ دهد و سبب تغییر در صورت‌بندی و ماهیت خود شود و از سوی دیگر، الزاماتی دارد که هر نوع تغییری که کنشگران یا ساختارهای اجتماعی مختلف بخواهند در ماهیت آن خلق کنند، ملزم به رعایت اصول و هنجارهای ساختاری مشخصی می‌کند. این الزامات محصول ویژگی‌های زبان است.

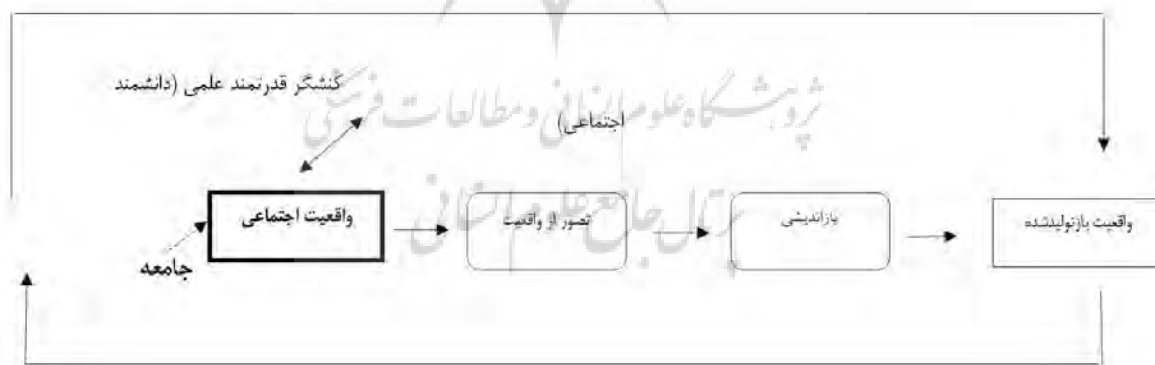
هرمنوتیک مضاعف؛ واقعیت اجتماعی به‌مثابه موضوع شناسایی: سومین راهی که از طریق آن واقعیت اجتماعی در هستی خود اثرگذار بوده عبارت است از نحوه نمایاندن خود به دانشمند اجتماعی در فرایند هرمنوتیک مضاعف. هرمنوتیک مضاعف ریشه در اندیشه‌های هوسرل و شوتس دارد و بعدها توسط گیدنز (۱۹۷۶) بسط بیشتری یافت و بیشتر صبغه‌ای جامعه‌شناختی پیدا کرد. این مفهوم، مبتنی بر یک نگرانی دائمی در مباحث معرفت‌شناسی اجتماعی است و آن این است که همواره «در تعابیر جامعه‌شناختی، رابطه مبهمی میان مقوله‌های استعلایی و دنیای واقعی علوم اجتماعی تجربی وجود دارد. این رابطه مبهم همیشه نقطه‌ضعف همه تحقیقات استعلایی از جمله پدیدارشناسی است» (کیل‌مینستر، ۱۹۸۹ به نقل از کیلمینستر، ۱۳۹۲: ۱۹۶). هرمنوتیک مضاعف مربوط به بیان رابطه متقابل میان دو نوع متن است؛ اول متنی که محقق اجتماعی در درون و بستر آن فرایند شناخت را آغاز می‌کند که از آن به جنبه ذهنی تحقیق یاد می‌شود و دوم متنی که به‌صورت علمی و با زبان فنی توسط او بر ساخت می‌شود که به جنبه عینی تحقیق معروف است (براگدن، ۲۰۱۰).

این رابطه مبهم مربوط به فاصله‌ای است که میان آگاهی اجتماعی موجود در میان کنشگر عادی و بر ساخت‌های علمی محصول کنش‌های علمی متفکران اجتماعی وجود دارد. آگاهی جمعی عموم جامعه با نام معرفت درجه اول و بر ساخت‌های علمی متفکران اجتماعی با عنوان معرفت درجه دوم مطرح است (کیل‌مینستر، ۱۳۹۲: ۱۹۶). شوتس معتقد بود این معرفت درجه اول (برساخته درجه اول) مبنای معرفت (برساخته) درجه دوم است. به عبارت دیگر، معرفت درجه دوم مبتنی و متکی بر معرفت درجه اول است. بر این اساس، برساخته‌هایی که متفکران اجتماعی از موضوعات مختلف ارائه می‌دهند (معرفت درجه دوم)، ریشه در همان برساخته‌هایی دارد که در متن جامعه خلق شده‌اند (معرفت درجه اول). این تمایز و تعامل میان دو نوع معرفت، مبنای هرمنوتیک مضاعف است. گیدنز در معرفی هرمنوتیک مضاعف می‌نویسد: «هرمنوتیک مضاعفی که در علوم اجتماعی وجود دارد آن چیزی است که پیترو وینچ آن را پیوند منطقی میان زبان متداول و غیرفنی کنشگران و زبان فنی خلق‌شده توسط متفکران اجتماعی می‌نامد» (گیدنز، ۱۹۸۲: ۱۲-۱۳).

من تصور می‌کنم واقعیت اجتماعی، به‌دلیل فرایند هرمنوتیک مضاعف، بر هر دو نوع معرفت درجه اول و دوم نقش مؤثری دارد. از سویی از طریق فرمی که دارد، در تعامل با کنشگران عادی می‌تواند تا اندازه‌ای خود را بر آن‌ها تحمیل کند و در نحوه بازتولید خود

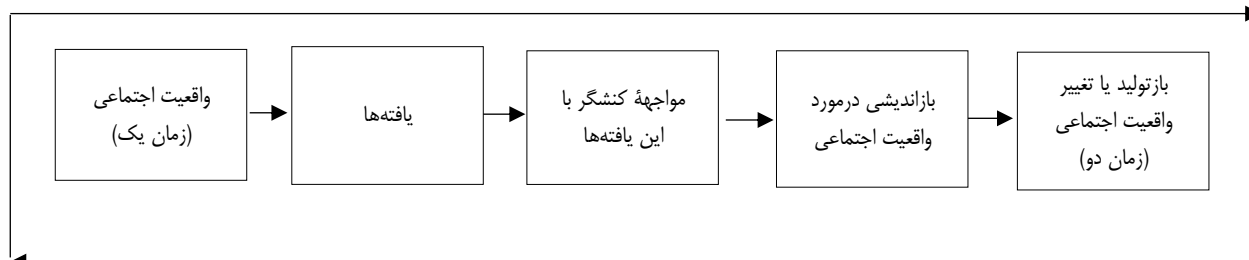
مؤثر باشد. از سوی دیگر می‌تواند به کمک فرایند هرمنوتیک مضاعف و با اثری که یافته‌های دانشمند اجتماعی بر بازاندیشی و تغییر در دیدگاه و عملکرد کنشگران عادی بر جای می‌گذارد، در این بازتولید هستی‌شناختی مؤثر باشد. نتیجه دیگری که می‌توان گرفت این است که در فرایند هرمنوتیک مضاعف، نقطهٔ عزیمت همان معرفت درجهٔ اول است. از آنجا که این معرفت پیش از ورود محقق اجتماعی، خود متأثر از اجبار و الزام ناشی از ویژگی‌ها و اقتضائات هستی‌شناختی واقعیت اجتماعی است، می‌توان نتیجه گرفت در همان ابتدای فرایند هرمنوتیک مضاعف، واقعیت اجتماعی نقش تعیین‌کنندهٔ خود را در بازسازی و تحول ماهیت خود داشته است. به باور گیدنز «در علوم طبیعی، فقط محقق است که نظریه‌ها و مباحثی را دربارهٔ پدیده مورد مطالعه مطرح می‌کند، که آن پدیده طبیعی قادر نیست هیچ پاسخی به محقق بدهد و هیچ‌گونه برساخت و تفسیری از معانی فعالیت‌هایش انجام دهد» (گیدنز، ۱۹۸۲: ۱۲)، درحالی‌که پدیده‌های جهان اجتماعی ویژگی‌های مخصوص به خود را دارند و پیش از اینکه محقق اجتماعی به بررسی آنها بپردازد، خود دارای شناختی از ماهیتشان هستند و همین شناخت، منبع معرفت اجتماعی را فراهم می‌کند و مبنای شناخت علمی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، یافته‌های پژوهشی محقق اجتماعی از یک رویداد اجتماعی می‌تواند بر نگرش، قضاوت‌ها و کنش‌های کنشگر در ارتباط با آن واقعیت تأثیر بگذارد. هرمنوتیک مضاعف موجب می‌شود نگرش‌ها، آگاهی و کنش‌های کنشگر دستخوش تغییر شود و از این طریق بازتولید ماهیت واقعیت اجتماعی را تغییر دهد. این فرایند اثر دیگری نیز دارد و آن اینکه بر معرفت‌شناسی و آگاهی کنشگر و حتی محقق اجتماعی اثر می‌گذارد، اما به‌اشتباه تصور می‌شود این آگاهی و معرفت از واقعیت اجتماعی مورد نظر، فرایندی خودبه‌خودی است. ماکس شلر نیز به‌گونه‌ای دیگر به این طبیعی‌سازی نظرگاه‌های اجتماعی کنشگر اجتماعی اشاره می‌کند و اینکه کنشگر اجتماعی متوجه این فرایندی که نگرش و حتی آگاهی او از واقعیت اجتماعی را شکل داده نیست. شلر این وضعیت را «جهان‌بینی نسبی - طبیعی»^۱ می‌نامد (برگر و لاکمن، ۱۳۸۷: ۱۶-۱۷).

می‌توان نقش واقعیت اجتماعی، به‌مثابهٔ موضوع شناسایی، را در بازتولید هستی‌اش طی فرایند هرمنوتیک مضاعف به این صورت نمایش داد:



شکل ۲. نقش واقعیت اجتماعی به‌مثابهٔ موضوع شناسایی در فرایند هرمنوتیک مضاعف

بازاندیشی از واقعیت مورد بررسی آغاز و در انتهای فرایند به همین واقعیت ختم می‌شود. می‌توان این فرایند را به شکل ۳ نیز نشان داد.



شکل ۳. نقش واقعیت اجتماعی در بازتولید خود از طریق فرایند بازاندیشی

این فرایند، چرخه‌ای است که پس از تغییر یا بازتولید ماهیت واقعیت اجتماعی مورد بررسی در زمان شماره ۲، باز هم یافته‌های جدید از این واقعیت اجتماعی و نشر آن در جامعه سبب بازاندیشی در کنشگران اجتماعی نسبت به آن واقعیت می‌شود؛ که نتیجه آن، بازتولید ماهیت واقعیت اجتماعی مورد نظر است. به‌منظور جمع‌بندی چگونگی این شیوه از اثرگذاری واقعیت اجتماعی بر بازتولید و تحول خود (خودزایی) می‌توان گفت واقعیت‌های اجتماعی چون معنامحورند، ظرفیت لازم برای پذیرش معانی و اجزای جدید را دارند و این ویژگی انطباق‌پذیری کمک می‌کند که هم در بازتولید خود نقشی برعهده داشته باشند و هم سبب تداوم حیات اجتماعی‌شان در جوامع و نظام‌های فرهنگی شوند.

۴. یافته‌های تحلیلی و انتقادی

نقد مارگارت آرچر: در مدل مورفوژنتیک آرچر که مکانیسم پویایی جهان اجتماعی را تبیین می‌کند، این پویایی محصول برهم‌کنش دو قلمرو فرهنگی (ایده‌ها، باورها و معانی) و ساختاری (کنش‌ها) است. مطابق آن، ایده‌های متنوع و متکثر، زمینه کنش‌های جدید را فراهم می‌کنند و الگوهای کنشی تازه سبب توسعه فرهنگی می‌شوند. در باب این مدل، یک سؤال جدی قابل طرح است: آیا کنشگران اجتماعی در ارتباط با واقعیت اجتماعی مورد نظر هر طور که مایل باشند می‌توانند رفتار کنند؟ به عبارت دیگر، آیا این کنشگران می‌توانند واقعیت مورد نظر را هر طور که می‌خواهند بازتولید کنند؟ یا کنشگر اجتماعی در چارچوب ویژگی‌ها و ماهیت هستی‌شناختی (فرم) آن پدیده اجتماعی می‌تواند تغییری در فرم آن ایجاد و آن را بازتولید کند؟

فرم یک واقعیت اجتماعی شامل مجموعه‌ای از ویژگی‌ها است که در تعامل با کنشگر قرار دارد و کنشگر را تا اندازه‌ای ملزم و محدود می‌کند تا هر نوع بازتولید یا تغییر واقعیت، فقط در مرزهای این خصوصیات (فرم) صورت گیرد. این مجموعه ویژگی‌ها تفاوت آشکاری با ساختارهای اجتماعی دارد؛ اگرچه ساختارها نیز الزامات و محدودیت‌هایی بر کنشگر اعمال می‌کنند. تفاوت میان ساختار و واقعیت اجتماعی، ثابت و خط‌کشی‌شده نیست که طبق آن بتوان گفت یک رشته پدیده در جامعه وجود دارد که آن‌ها را واقعیت اجتماعی می‌نامیم و یک رشته دیگر را جزو ساختار دسته‌بندی می‌کنیم. «واقعیت اجتماعی بودن» و «ساختار بودن» یک قرارداد اجتماعی است که کاملاً سیال، متغیر و قابل‌جابه‌جایی است. به بیان دیگر، پدیده می‌تواند هم واقعیت اجتماعی باشد و هم ساختار، اما نسبت به افراد و موقعیت‌های مختلف می‌تواند هر کدام از این برچسب‌ها را داشته باشد و نقش هر کدام از آن‌ها را ایفا کند.

آرچر در کتاب *پیمودن راهمان در جهان: بازاندیشی انسانی و تحرک اجتماعی*^۱ (۲۰۰۷) در ادامه دیدگاهش در کتاب قبلی، *ساختار، عاملیت و گفت‌وگوی درونی*^۲ (۲۰۰۳) بر کنشگر (عامل) آزاد، فعال و خلاق تأکید دارد. کنشگری که در زندگی روزمره با سایر کنشگران در تعامل است و قادر است درباره نگرانی‌ها و موقعیت‌های مختلف با آن‌ها گفت‌وگو کند. البته ریشه‌های این دیدگاه در مورد عامل فعال، در پروژه نظری آرچر درباره عاملیت و فرهنگ در کتاب‌های پیشین او، *نظریه اجتماعی واقع‌گرا، فرهنگ و عاملیت*، و *انسان‌بودن* است. اما بنا بر فرایند خودزایشی، صورت‌بندی (چارچوب) هر واقعیت اجتماعی، کنش‌ها، انتخاب‌ها و نحوه تعامل کنشگران انسانی را در مواجهه با این واقعیت محدود و مقید می‌کند و به این ترتیب در فرایند بازتولید ماهیت خود مؤثر است. نقش واقعیت اجتماعی (ابژه) در بازتولید ماهیت هستی‌شناختی‌اش همان ایده‌ای است که در مدل هستی‌شناختی و نظریه مورفوزنتیک آرچر غایب است و او تمام این مکانیسم را فقط محصول تعامل عاملیت و فرهنگ می‌داند.

در چرخه مورفوزنتیک، کنش‌ها می‌توانند ایده‌ها و باورهای تازه خلق کنند و سبب توسعه فرهنگی و پویایی اجتماعی شوند، اما براساس ایده خودزایشی، این کنش‌ها به صورت آزادانه توسط عاملان انسانی انجام نمی‌شود، بلکه در هر موقعیتی و در تعامل با هر پدیده اجتماعی ویژه‌ای، تا حدی محصور در ساختمان ماهوی (فرم) این پدیده اجتماعی خواهند بود. به بیان دیگر، کنشگر اجتماعی در بازتولید پدیده‌هایی که در زندگی روزمره با آن‌ها در تعامل است، علاوه بر ساختارها از سوی پدیده‌های اجتماعی (ابژه) نیز با محدودیت‌ها و الزاماتی مواجه می‌شود. این الزامات، انتخاب‌ها و عملکردهای کنشگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد و از این طریق در بازتولید خود در موقعیت‌های مختلف زندگی روزمره می‌تواند مؤثر باشد؛ برای مثال وقتی کنشگری می‌خواهد با واقعیتی اجتماعی مانند ازدواج روبه‌رو شود، چون ازدواج به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی، از پیش شکل و ماهیت مشخصی دارد، کنشگر اجتماعی را مجبور می‌کند در چارچوب ویژگی‌ها و مقتضیات ازدواج با این پدیده مواجه شود. به همین دلیل، کنشگر فقط می‌تواند تا حد مشخصی و در چارچوب این ویژگی‌ها و مقتضیات به بازتولید ازدواج بپردازد. پدیده ازدواج به این طریق می‌تواند در بازتولید و شکل‌دهی مجدد هستی خود به کمک کنش کنشگران اجتماعی تأثیرگذار باشد. براساس رویکرد دیالکتیکی برگر و لاکمن نیز جامعه پیامد کنش فردی است، اما همین جامعه نسبت به کنشگران اجتماعی واکنش نشان می‌دهد (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۴۶).

ویژگی‌های یک واقعیت در شناخت ما از آن مؤثر است و می‌تواند بر نحوه بازتولید آن اثر بگذارد. هر واقعیت اجتماعی نسبت به عموم افراد عصر خود «پیشاینده» است؛ یعنی قبل از آنکه کنشگران اجتماعی از وجود واقعیت اجتماعی خاصی آگاه شوند یا در تأسیس آن نقشی داشته باشند، وجود آن قوام یافته است. اگرچه تمام واقعیت‌های اجتماعی به‌دلیل اجتماعی‌بودنشان وابسته به حضور و تعاملات کنشگران اجتماعی‌اند، واقعیت‌های مختلف نسبت به افراد جامعه از نظر زمانی وضعیت‌های متفاوتی دارند. برخی از واقعیت‌ها نسبت به مردم یک عصر پیشاینده‌اند و برخی نیز پساینده و در عصر کنونی وجود ندارند و بروز اجتماعی آن‌ها در عصر دیگری ممکن خواهد شد. واقعیت‌هایی که در هر عصر با آن‌ها سروکار داریم، از جنس پیشاینده هستند؛ زیرا اگر پیش از ما وجود نداشته باشند، وجود آن‌ها مختل می‌شود و بحث از شناخت و تحلیل و نیز مواجهه با آن‌ها غیرمنطقی می‌نماید. به این ترتیب پیش از مردم آن عصر وجود داشته‌اند و افراد برای مواجهه با آن‌ها با شکلی از واقعیت روبه‌رو هستند که فرم خاصی به خود گرفته‌اند و همین ویژگی‌ها و مقتضیات قوام‌یافته می‌تواند بر انتخاب‌ها و کنش‌های کنشگران در مواجهه با این واقعیت اثر بگذارد.

برای نمونه می‌توان «مدرنیسم» را در ایران به‌مثابه واقیعی اجتماعی مطرح کرد. مدرنیسم نسبت به جامعه ایران پیشاینده بود که توانست خود را بر بخشی از رفتارها و ارزش‌های اجتماعی ایرانیان تحمیل کند و با این الزام بخشی از خود را بازتولید کند و قوام دوباره بخشد. این پدیده دارای ویژگی‌ها و صورت‌بندی‌ای بوده که هم شامل عناصر وجودی و هم کارکردهای آن است. مدرنیسم نیز مانند هر واقیعی اجتماعی دیگری می‌تواند به‌دلیل سه فرایندی که پیش از این بیان شد، در بازسازی، تغییر و بازتولید خود به‌مثابه موضوع شناسایی مؤثر باشد. مدرنیسم به‌واسطه ماهیتی که دارد و نحوه جلوه و نمایش این واقیعی برای مشاهده‌گران بعدی - که مدرنیسم پیش از آن‌ها واجد صورت و فرمی است - می‌تواند نتیجه مشاهده و واکاوی آن‌ها در مورد این واقیعی اجتماعی را تغییر دهد. دانشمندی اجتماعی که مدرنیسم در ایران را بررسی می‌کند، در ابتدای بررسی‌اش با ماهیت و صورت‌بندی‌ای از مدرنیسم مواجه می‌شود که پیش از بررسی او شکل گرفته و دارای فرم ویژه‌ای است. نحوه نمایش این واقیعی می‌تواند نحوه مشاهده، یافته‌ها و تحلیل‌های کنشگر قدرتمند علمی را نیز تحت تأثیر قرار دهد. مجموعه دانش او تا اندازه‌ای متأثر از کیفیت و اقتضائاتی است که این واقیعی (مدرنیسم) با خود دارد. این شرایط بر فهم، نگرش و درنهایت یافته‌های دانشمند اجتماعی مؤثر خواهد بود؛ یعنی در فرایند هرمنوتیک مضاعف، نقطه آغاز، نحوه عرضه و نمایش پدیده مدرنیسم و ویژگی‌هایش به کنشگران قدرتمند علمی است. سپس ویژگی‌هایی که این پدیده در پیکره هستی‌شناختی‌اش دارد، سبب فهم ویژه‌ای از آن از سوی کنشگران قدرتمند علمی و سیاسی می‌شود که متأثر از همین فرم اولیه، داده‌های ویژه‌ای از آن فراهم می‌شود. همین یافته‌ها سبب تغییر در جهت‌گیری‌های ذهنی و همچنین عملکرد افشار مختلف جامعه نسبت به این پدیده و بازتولید یا تغییر آن خواهد شد. در واقع، ویژگی‌های هستی‌شناختی هر پدیده‌ای در شیوه شناخت ما از آن مؤثر است و شناختی که ما از آن پدیده به‌دست می‌آوریم، متأثر از مقتضیات آن پدیده می‌تواند در شکل‌دهی دیدگاه و مواجهه ما با آن و تغییرات یا بازتولید آن مؤثر باشد.

این همان مطلبی است که در هستی‌شناسی آرچر به چشم نمی‌خورد: «نقش واقیعی مورد مطالعه در بازتولید و تغییر خود». در هستی‌شناسی آرچر، پویایی جامعه محدود به برهم‌کنش قلمروهای فرهنگی و ساختاری با همراهی کنش‌های کنشگران است، اما همان‌طور که مطرح شد، واقیعی اجتماعی (ابژه) نیز نقش مهمی در این فرایند بازی می‌کند؛ هم کنش‌های کنشگران را تا اندازه‌ای جهت می‌دهد و در یک چارچوب ویژه (فرم) محدود می‌کند و هم ویژگی‌های فرمی خود را بر این کنشگران و رفتارهایشان تحمیل می‌کند. به‌علاوه، طی فرایند هرمنوتیک مضاعف می‌تواند در صورت‌بندی یافته‌های دانشمند اجتماعی مؤثر باشد. به این معنی که نقطه آغاز فرایندی است که طی آن، این یافته‌ها سبب بازاندیشی در دیدگاه‌های کنشگران نسبت به ابژه‌ای خاص می‌شود و از این طریق در عملکرد اجتماعی آن‌ها برای بازتولید و تغییر صورت‌بندی این واقیعی نقش آفرینی می‌کند.

همچنین به کمک انعطاف‌پذیری، این قابلیت را دارد که در شرایط فرهنگی و اجتماعی مختلف، بازنمایی‌های تازه‌ای از خود ارائه دهد که هم سبب بقای اجتماعی‌اش می‌شود و هم شرایط لازم برای بازتولید ماهیت آن فراهم می‌شود. آرچر از این قابلیت ابژه غافل بوده و برای آنجایی در مدل هستی‌شناختی‌اش پیش‌بینی نکرده است؛ درحالی‌که بدون نقش فعال ابژه و قابلیت متغیربودنش، امکان پویایی اجتماعی و حتی توسعه اجتماعی وجود نخواهد داشت؛ زیرا اگر این ابژه نتواند خود را با شرایط گروه‌ها و جوامع مختلف سازگار کند و صورت‌های تازه‌ای از خود بازتولید کند، امکان حیات اجتماعی برای کنشگران نیز محدود می‌شود. اگر مدرنیسم، دینداری، ازدواج، زبان، الگوهای تعامل و... نتوانند خود را با خواسته‌ها و نیازهای متنوع گروه‌های فرهنگی مختلف تطبیق دهند، زندگی اجتماعی روزمره سخت و حتی غیرممکن می‌شود.

در مدل هستی‌شناختی آرچر، کنش‌های عاملان انسانی سبب گسترش و تکثر ایده‌ها، باورها و معانی می‌شوند و از این طریق، توسعه فرهنگی رخ می‌دهد (آرچر، ۱۹۹۵؛ ۱۹۹۸؛ ۲۰۰۰؛ ۲۰۰۳؛ ۲۰۰۷). توسعه فرهنگی نیز به‌نوبه خود امکان صورت‌بندی الگوهای

کنشی و تعاملات جدید را فراهم می‌کند و این چرخه، مکانیسم بازتولید و پویایی جهان اجتماعی را نشان می‌دهد، اما به این نکته ظریف و مهم اشاره نمی‌شود که در تعامل کنشگر با پدیده اجتماعی، این پدیده کاملاً خود را در اختیار او قرار نمی‌دهد تا به هر شکلی بازتولید شود یا تغییر یابد. اگرچه واقعیت اجتماعی به دلیل انعطاف‌پذیری می‌تواند پویا و متغیر باشد، تمام این تغییرات تا جایی ممکن است که فرم این پدیده حفظ شود. هر پدیده اجتماعی به دلیل مجموعه ویژگی‌هایی که دارد واجد فرم مخصوص به خود است که سبب می‌شود در زندگی روزمره توسط کنشگران مختلف قابل تشخیص باشد و تمام کنشگران برای مجموعه‌ای از ویژگی‌ها، از نام و فرم واحدی استفاده کنند. این همان فرم خاص پدیده اجتماعی است. این فرم در فرایند بازتولید و تغییر پدیده اجتماعی توسط کنشگر، او را محدود می‌کند و خلاقیت او فقط در چارچوب این فرم قابل انجام است نه فراتر از مرزهای آن.

آرچر در نظریه مورفوژنتیک همواره به نقش عاملیت خلاق و آزاد در بازتولید جهان اجتماعی و حفظ پویایی اجتماعی جامعه تأکید می‌کند (آرچر، ۲۰۰۰؛ ۲۰۰۳؛ ۲۰۰۷؛ ۴). از نظر او عامل قادر است با کنش‌های خلاقش و از طریق بازاندیشی در زندگی روزمره سبب توسعه عناصر فرهنگی شود و از این طریق، پویایی اجتماعی و بازتولید جامعه ممکن می‌شود. او حتی به الزاماتی نیز که ساختارهای عینی بر کنش‌های عامل‌ها اعمال می‌کنند، اشاره دارد (آرچر، ۲۰۰۷؛ ۵)، اما اشاره‌ای به نقش الزام‌آور و تأثیرگذار پدیده‌های اجتماعی که عامل با آن‌ها در تعامل است نمی‌کند. براساس ویژگی خودزایشی، واقعیت‌های اجتماعی که این عامل‌ها در زندگی روزمره با آن‌ها در تعامل‌اند، واجد فرم خاصی هستند که این فرم‌ها انتخاب‌ها و کنش‌های عاملان اجتماعی را محدود می‌کند. عامل اجتماعی طی زندگی روزمره نمی‌تواند با آزادی و اختیار کامل به تغییر پدیده‌های اجتماعی پیرامونش بپردازد، بلکه هرگونه تغییر در این پدیده‌ها و بازتولید آن‌ها در چارچوب فرم ویژه آن‌ها (ویژگی‌های ساختاری و هستی‌شناختی) ممکن است. به‌طور خلاصه، نقش واقعیت‌های اجتماعی که در موقعیت‌های مختلف روزمره با عامل اجتماعی تعامل دارند و می‌توانند در بازتولید و تغییر صورت‌بندی خود مؤثر باشند، همان حلقه مفقوده نظریه هستی‌شناختی مورفوژنتیک آرچر است.

نقد اندرو سه‌یر: برای نقد اندیشه سه‌یر، از آنجا که واکاوی رویکرد روش‌شناختی او مدنظر است، بر آرای او در دو کتابش تأکید می‌شود: *روش در علوم اجتماعی*^۱ (۱۹۹۲؛ ۲۰۱۰) و *رئالیسم و علوم اجتماعی*^۲ (۲۰۰۰) که حاوی رئوس اصلی دیدگاه‌های روش‌شناختی رئالیستی او است.

اگرچه سه‌یر تلاش چشمگیری در جهت افزایش دقت و حساسیت روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی دارد، از تحلیل هستی‌شناختی واقعیت اجتماعی غافل است. همین امر سبب ایجاد ضعف در مباحث روش‌شناختی‌اش شده است. تعاملی منطقی میان هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی وجود دارد (های، ۱۳۸۵؛ ۱۱۱؛ کارتر و لیتل، ۲۰۰۷؛ ۱۳۱۷). بر همین اساس، کم‌توجهی به هستی‌شناسی واقعیت اجتماعی، محقق اجتماعی را از دستیابی به یک معرفت‌شناسی و روش‌شناسی کارآمد برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی بازمی‌دارد. گویی سه‌یر هستی‌شناسی رئالیسم انتقادی را پیش‌فرض گرفته و با قبول آن، به واریسی معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجتماعی پرداخته است.

غفلت از نقش واقعیت اجتماعی در بازتولید و تغییر ماهیت هستی، خود سبب غفلت از نقش آن و مطالعه‌نکردن نحوه اثرگذاری‌اش در قالب معرفت‌شناسی و روش‌شناسی می‌شود. این نقص در رویکردهای روش‌شناختی اندرو سه‌یر تا حدودی آشکار است. به دیگر سخن، از آنجا که او عامل، ساختار و فرهنگ را تنها تعیین‌کننده‌های بنیادی ماهیت واقعیت اجتماعی می‌داند، تمرکز روش‌شناسانه‌اش

محدود به همین عوامل است و اثر واقعیت اجتماعی به مثابه ابژه، مورد توجه او نیست. خودزایشی واقعیت اجتماعی قابلیت است که سبب می‌شود این واقعیت بتواند در بازتولید و تغییر صورت‌بندی خود مؤثر باشد و به‌عنوان یکی از بازیگران اصلی فرایند هستی‌شناختی جهان اجتماعی، نقش مهمی را ایفا کند. توجه به ابژه به‌عنوان یک بازیگر مؤثر در تغییر و بازتولید جهان اجتماعی، سبب پیچیده‌تر شدن فرایند کسب معرفت اجتماعی می‌شود و محققان اجتماعی را ملزم می‌کند تا با دقت بیشتری از روش‌های تحقیق استفاده کنند. اثر ابژه در بازتولید خود سبب افزایش پیچیدگی ماهیت آن شده و این به‌نوبه خود نشان می‌دهد در فرایند پژوهش اجتماعی باید با احتیاط و دقت بیشتری از روش‌های تحقیق اجتماعی برای شناخت پدیده‌های اجتماعی استفاده شود.

سه‌یر نقد درستی به تحلیل‌های علی رایج در علوم اجتماعی دارد و بر مطالعه مکانیسم‌های بنیادی خالق روابط علی میان پدیده‌های اجتماعی تأکید می‌ورزد، اما نقص هستی‌شناختی که در رئالیسم انتقادی و به دنبال آن در کار اندرو سه‌یر وجود دارد، مانع درک و شناخت روشن این مکانیسم‌ها می‌شود. واقعیت اجتماعی به دلیل «مفهوم‌محور بودن»^۱ و «معنماحوری»^۲ اش دارای ظرفیتی ویژه برای اثرگذاری در بازتولید و تغییر ماهیت هستی‌شناختی‌اش است. این قابلیت مورد توجه رئالیسم انتقادی به‌صورت عام، و اندرو سه‌یر به شکل خاص قرار نگرفته است. با اینکه سه‌یر به «خودتغییری»^۳ انسان‌ها اشاره دارد و آن‌ها را دارای توانایی برای تغییر در خود، محیط اطراف و واقعیت‌های اجتماعی می‌داند (سه‌یر، ۱۹۹۲: ۱۹)، التفاتی به همین ظرفیت خودتغییری و خودزایشی^۴ در واقعیت اجتماعی - که در تعامل با کنشگر اجتماعی است - ندارد.

اتفاقاً سه‌یر توجه زیادی به تعامل میان سوژه‌ها (کنشگران انسانی که می‌توانند تغییر ایجاد کنند) دارد (سه‌یر، ۱۹۹۲: ۲۴) و این تعامل‌ها امکان خودتغییری سوژه‌ها را فراهم می‌کند. اما تعامل میان ابژه‌ها (واقعیت اجتماعی) و نقش آن‌ها در تغییر و بازتولید خود به‌واسطه فرایند خودزایشی، در دیدگاه او مدنظر قرار نگرفته است. ابژه‌ها (واقعیت اجتماعی مورد مطالعه) نیز دارای دو دسته تعامل هستند: اول تعامل با سوژه و دوم تعامل با سایر ابژه‌هایی که در اجتماع زبانی مشترک آنان قرار دارند. براساس ایده خودزایشی واقعیت اجتماعی، در تعامل ابژه با سوژه، فرم خاص ابژه (مجموعه ویژگی‌ها و مقتضیات اجتماعی) محدودیت‌ها و الزاماتی را بر دامنه و کیفیت کنش‌های سوژه در ارتباط با آن اعمال می‌کند که سبب می‌شود از آزادی عمل سوژه کاسته شود. همچنین انتخاب‌ها و عملکردهای سوژه تا حدودی تحت تأثیر این الزامات و محدودیت‌ها قرار می‌گیرد و می‌توان گفت با فرم ابژه همسویی و هماهنگی پیدا می‌کند. این هماهنگی سبب می‌شود ابژه نیز در بازتولید ماهیت خود به کمک کنش‌های سوژه مؤثر باشد.

با اینکه اندرو سه‌یر صراحتاً بر برهم‌کنش سوژه با ابژه‌های تحقیق از سویی و سایر عامل‌های فعال از سوی دیگر تأکید می‌کند (سه‌یر، ۲۰۱۰: ۲۴)، برهم‌کنش ابژه با سوژه و همچنین سایر ابژه را نادیده می‌گیرد. براساس دیدگاه خودزایشی، ابژه تحقیق نیز در اجتماع زبانی مشترک، هم با سایر ابژه‌ها (واقعیت‌های اجتماعی) در تعامل است و هم تعامل فعالی با کنشگران اجتماعی دارد. به دلیل همین برهم‌کنش است که واقعیت اجتماعی دارای خصوصیت خودزایشی می‌شود و می‌تواند در بازتولید و تغییر خود مؤثر باشد. خودزایشی سبب پیچیده‌تر شدن ماهیت هستی‌شناختی واقعیت اجتماعی مورد مطالعه در دفعات بعدی بازتولیدش می‌شود.

سه‌یر در کتاب *رئالیسم و علوم اجتماعی* (۲۰۰۰) بر تعامل عاملیت و ساختار تأکید می‌ورزد و فقط این دو مؤلفه را تعیین‌کننده ماهیت پدیده‌های اجتماعی می‌داند و به قابلیت خودزایشی این پدیده‌ها در تغییر و بازسازی ماهیتشان اشاره‌ای نمی‌کند. همین نقص

1. Concept-dependent
2. Meaningful
3. Self-changing
4. Self-generation

هستی‌شناختی سبب می‌شود تا معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجتماعی او نیز توفیق لازم را نداشته باشد. همان‌طور که مطرح شد، برهم‌کنش منطقی میان هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجتماعی سبب اهمیت فوق‌العاده هستی‌شناسی اجتماعی می‌شود. اگر این مرحله از شناخت، دقیق و جامع نباشد، دو مرحله بعدی نیز با چالش و ضعف مواجه خواهند شد. سهیر منتقد دیدگاه‌هایی است که فقط به عاملیت یا ساختار بها می‌دهند (سهیر، ۲۰۰۰: ۲۶)، اما خود او هم با غفلت از نقش ابژه‌ها در بازتولید واقعیت اجتماعی، در دام نوعی تقلیل‌گرایی می‌افتد و از این جهت مورد نقد جدی است.

در روش‌شناسی اندرو، سهیر کنشگر خلاق و عامل پیچیدگی بیشتر ماهیت واقعیت اجتماعی می‌شود. مکانیسم تولید معرفتی که او مطرح می‌کند، متکی به کنشگر خلاق است که هم با سایر عامل‌های انسانی و غیرانسانی (مادی) تعامل دارد و هم با ابژه تحقیق. اما مسئله اینجا است که شناختی که سوژه از ابژه به‌دست می‌آورد، نمی‌تواند کاملاً مستقل از ماهیت و ویژگی‌های هستی‌شناختی ابژه باشد. در حقیقت، معرفت اجتماعی که به‌نوعی بازنمایی ماهیت واقعیت اجتماعی است، نمی‌تواند استقلال کاملی از ویژگی‌های هستی‌شناختی آن داشته باشد. در نتیجه این معرفت تا اندازه‌ای محصول این چارچوب هستی‌شناختی است. به سخن دیگر، واقعیت اجتماعی با اعمال این چارچوب هستی‌شناختی در فرایند تولید معرفت و سپس به‌کارگیری این تولید معرفت طی فرایند هرمنوتیک مضاعف، توانایی اثرگذاری بر بازتولید اجتماعی خود را دارد. در کنار سوژه خلاق، ابژه نیز برهم‌کنش مؤثری با سوژه در خلق معرفت اجتماعی، افزایش پیچیدگی خود و بازتولیدش دارد. این همان نکته مهمی است که هم در هستی‌شناسی مارگارت آرچر و هم روش‌شناسی اندرو سهیر مغفول مانده است.

در مجموع بی‌توجهی به قابلیت خودزایشی واقعیت اجتماعی و اثر آن در بازتولید و تغییر ماهیت سبب نقص در رویکرد هستی‌شناختی اندرو سهیر شده و این چالش هستی‌شناختی سبب نارسایی در نظریه معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مورد نظرش می‌شود؛ بنابراین، نظریه فرایند معرفت اجتماعی که سهیر مطرح می‌کند، کارایی لازم را برای شناخت پدیده‌های اجتماعی ندارد. بی‌توجهی به ابژه و نقش آن در تغییر و بازتولید ماهیت سبب ساده‌سازی ماهیت پیچیده واقعیت اجتماعی می‌شود و این امر به‌نوبه خود، به کم‌توجهی به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجتماعی می‌انجامد. در نتیجه فرایند شناخت جهان اجتماعی دچار اختلال و نارسایی می‌شود.

۵. بحث و نتیجه‌گیری

در این مقاله، خلاصه‌ای از اهم اندیشه‌های مارگارت آرچر و اندرو سهیر ارائه شد؛ دو نفری که از برجسته‌ترین نماینده‌های رئالیسم انتقادی به‌شمار می‌روند. سپس با معرفی مفهوم خودزایشی واقعیت اجتماعی تلاش کردم تا رویکرد هستی‌شناختی خود را تبیین کنم. با تکیه بر این مفهوم، به نقد و داوری رویکردهای آرچر و سهیر در باب ماهیت امر اجتماعی و ایستار معرفت‌شناختی آن‌ها پرداختم. به‌طور خلاصه، نقد من به آن‌ها این بود که نقش فعال و خلاق واقعیت اجتماعی را نادیده می‌گیرند؛ زیرا واقعیت اجتماعی طرف تعامل ما در زندگی روزمره است و تأثیر بسزایی در تحول و بازتولید ماهیت خود دارد. آرچر ویژگی خودزایشی امر اجتماعی را در بازتولید خود در نظریه مورفوننتیک نادیده گرفته است و سهیر نیز از نقش فعال واقعیت اجتماعی در بازتولید خود غافل است. به همین جهت، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی سهیر نمی‌تواند فرایند رسیدن به معرفت اجتماعی را به شیوه قابل‌قبولی ارائه کند. ابژه‌های اجتماعی

قدرت قابل توجه و نیز نقش مهمی در فرایند بازتولید و تحول خود دارند، اما این مهم در رویکرد نظری آرچر و سهیر و در کل رئالیسم انتقادی، مورد بی توجهی قرار گرفته است.

تمایز میان نظرگاه هستی‌شناسانه این مقاله و آنچه مورد توجه رئالیسم انتقادی به این شیوه است قابل توضیح است. اگرچه آرچر و به‌طور کلی رئالیسم انتقادی، رویکرد نوینی در تبیین ماهیت واقعیت اجتماعی عرضه می‌کند، این دیدگاه فقط در شیوه برهم‌کنش میان عامل و فرهنگ و ساختار نوآوری‌هایی دارد و تمام تلاش خود را -که بسیار دامنه‌دار و بانفوذ است- صرف بسط و تصریح مکانیسم‌های برهم‌کنش میان آن‌ها کرده است. او با تمایز میان فرهنگ و ساختار و تدقیق این مفاهیم و حوزه‌ها و تبیین نحوه برهم‌کنش این دو با عاملیت، توانسته نگرش دقیق‌تری در تحلیل جهان اجتماعی عرضه کند. در عین حال، در فرایند خلق و تغییر ماهیت واقعیت اجتماعی، به همین دو ضلع عاملیت و فرهنگ (ساختار هم در ارتباط با فرهنگ توضیح داده می‌شود) بسنده کرده و تعامل میان این دو را عامل اصلی خلق و بازسازی جهان اجتماعی می‌داند؛ در حالی که در این نوشتار، نقش کنشگر قدرتمند در خلق و بازتولید جهان اجتماعی و رویدادهای آن مطالعه و نقش واقعیت اجتماعی در بازتولید و تغییر خود واکاوی شد. همچنین با توضیح شیوه نقش‌آفرینی خود واقعیت در بازتولید، بازسازی و تحول خود (خودزایی)، تصویر روشن‌تر و کامل‌تری از ویژگی‌های جهان اجتماعی ارائه شد.

سخن از قابلیت به نام خودزایی واقعیت اجتماعی در بازتولید، تغییر و پویایی خود است. به‌منظور بسط این ایده، چند گزاره قابل طرح است که هر کدام به‌اجمال تصریح و تشریح می‌شود. یکی از پیش‌فرض‌های این مقاله، توجه به رویکرد اصالت‌ماهیت^۱ در تحلیل و توضیح ماهیت پدیده‌های اجتماعی و فرایند هستی‌شناسی اجتماعی بود. بر این اساس، هر پدیده اجتماعی یک رشته خصوصیات و مقتضیات دارد که جزو ماهیت آن پدیده است و از اجزای لاینفک آن محسوب می‌شود؛ چارچوبی از ویژگی‌های ماهوی که جزو پیکره پدیده اجتماعی محسوب می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت یا نقش آن‌ها را در بازتولید آن واقعیت اجتماعی در نظر نگرفت. به دیگر سخن، کنشگر اجتماعی (یا محقق اجتماعی) در جریان تعامل با واقعیت اجتماعی، با رشته‌ای از خصوصیات ماهوی آن پدیده مواجه می‌شود که هرگونه تعامل، تغییر یا بازتولید آن را از سوی کنشگر محدود و معین می‌کند. انسان‌ها در مواجهه و تعامل با واقعیت‌های اجتماعی نمی‌توانند به هر شیوه که خواستند دست به تغییر یا بازتولید ماهیت و پیکره واقعیت اجتماعی بزنند، بلکه این فرایند توسط نظامی از ویژگی‌های لاینفک آن واقعیت، متأثر و محدود می‌شود.

دومین گزاره مورد نظر در این باره توجه به بعد عینی واقعیت است. این باور هستی‌شناسانه در جای‌جای مقاله دیده می‌شود که واقعیت اجتماعی دارای وجهی عینی است و این وجه سبب می‌شود واقعیت بتواند تا اندازه‌ای خود را بر کنشگر و سایر واقعیت‌های اجتماعی تحمیل کند. در باب اهمیت وجه عینی واقعیت اجتماعی و تمایز رویکرد مقاله حاضر با دیگر نظرگاه‌های جامعه‌شناختی می‌توان گفت در شناخت هر واقعیت اجتماعی نمی‌توان ادعا کرد که می‌توانیم تمام پیش‌فرض‌ها و نگرش‌های شخصی‌مان را کنار بگذاریم و به‌صورت یک ذهن صاف و پیراسته از هر ارزش و نگرشی، به‌سمت کشف و فهم واقعیت اجتماعی برویم (مانند پوزیتیویسم و پدیدارشناسی). همچنین نمی‌توان مانند دیدگاه‌های تأویلی (هرمنوتیک) و برساختی-تفسیری به اثر همه‌جانبه و عمیق الگوها و عناصر فرهنگی، طبقاتی و نژادی در فهم واقعیت اجتماعی معتقد بود؛ یعنی اینکه تمام شناخت ما در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، کاملاً متأثر از ویژگی‌های ذهنی و برساختی است. تمام شناختی که تاکنون در باب واقعیت اجتماعی رخ داده، بازنمایی اثرات مستقیم و غیرمستقیم این الگوهای ذهنی، معنایی و برساختی است. تأکید این مقاله این است که هر پژوهشگری در جریان کشف، تبیین و فهم

یک واقعیت اجتماعی، با یک وضعیت شناختی مواجه است که من آن را «آگاهی دوجانبه» می‌نامم. این آگاهی عبارت است از اینکه از سوی پژوهشگر می‌داند و مطمئن است که واقعیتی وجود دارد که تا اندازه‌ای مستقل از فهم و آگاهی او است، از سوی دیگر همین محقق اطمینان دارد که نمی‌تواند واقعیت اجتماعی را به‌صورت خالص و بدون دخالت عوامل فرهنگی و اجتماعی و اثرات آن در این شناسایی و کسب معرفت در حیطه شناخت خود درآورد.

در مقام بسط و تصریح قابلیت خودزایشی واقعیت اجتماعی و بیان نتیجه این مقاله می‌توان گفت واقعیت اجتماعی از طریق سه فرایند (ویژگی) وارد کردن اجبار بر کنشگر، هرمنوتیک مضاعف و انعطاف‌پذیری می‌تواند در بازتولید یا تغییر ماهیت خود مؤثر باشد. واقعیت اجتماعی با اتکا به این فرایندها می‌تواند در تعاملات و کنش‌های کنشگران اجتماعی اثرگذار باشد و به این واسطه در بازتولید و تغییر صورت‌بندی خود نقش‌آفرینی کند. اثر و ردپای واقعیت اجتماعی و ویژگی‌های ماهوی آن در فرایند بازتولید و تغییر ماهیت خود در خلال کنش‌ها و رویدادهای اجتماعی، همان چیزی است که در هستی‌شناسی آرچر و روش‌شناسی سه‌یر دیده نمی‌شود. ویژگی خودزایشی می‌تواند عامل دیگری در کنار عاملیت و ساختار (فرهنگ) در تبیین هستی‌شناسانه جهان اجتماعی باشد.

مأخذ مقاله: مقاله مستقل

منابع

- برگر، پیتر و لاکمن، توماس (۱۳۸۷). *ساخت اجتماعی واقعیت (رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت)*. ترجمه فریبرز مجیدی. تهران: علمی و فرهنگی.
- بیانی، فرهاد (۱۳۹۹). *ساختار واقعیت در علوم اجتماعی؛ بدیلی برای هستی‌شناسی اجتماعی*. تهران: مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۳). *نظریه‌های جامعه‌شناسی*. ترجمه احمدرضا غروی‌زاد. تهران: جهاد دانشگاهی.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۲). فربه‌تر از ایدئولوژی. *مجله کیان*، ۱۴، ۲-۲۰.
- محمد پور، احمد (۱۳۸۹). *روش در روش: درباره ساخت معرفت در علوم انسانی*. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- Archer, M. S. (1995). *Realist social theory: The morphogenetic approach*. Cambridge University Press.
- Archer, M. S. (1996). *Culture and agency: The place of culture in social theory*. Cambridge University Press.
- Archer, M. S. (2007). *Making our way through the world: Human reflexivity and social mobility*. Cambridge University Press.
- Archer, M. S. (2012). *The reflexive imperative in late modernity*. Cambridge University Press.
- Bayani, F. (2020). *The Structure of Reality in Social Science; an Alternative for Social Ontology*. Tehran: Institute for Social and Cultural Studies. (In Persian)
- Benton, T., & Craib, I. (2015). *Philosophy of social science: The philosophical foundations of social thought*. Translated by: Sh. Mosammaparast & M. Mottahed. Tehran: Agah.
- Berger, P., & Luckman, T. (2008). *The social construction of reality: A treatise in the sociology of knowledge*. Translated by: F. Majidi. Tehran: Elmi Farhangi. (In Persian)
- Bhaskar, R. (2005). *The possibility of naturalism: A philosophical critique of the contemporary human sciences* (3rd ed.). Routledge.
- Bhaskar, R. (2010). Contexts of interdisciplinarity: interdisciplinarity and climate change. In *Interdisciplinarity and climate change: Transforming knowledge and practice for our global future*. Edited by R. Bhaskar, 1-24. London: Taylor & Francis.
- Carter, S. M., & Little, M. (2007). Justifying knowledge, justifying method, taking action: Epistemologies, methodologies, and methods in qualitative research. *Qualitative Health Research*, 17(10), 1316-1328. <https://doi.org/10.1177/1049732307306927>

- Cruikshank, J. (2004). A tale of two ontologies: an immanent critique of critical realism. *The Sociological Review*, 52(4), 567-585. <https://doi.org/10.1111/j.1467-954X.2004.00496.x>
- Durkheim, E. (1982). *The rules of sociological method and selected texts on sociology and its method*. Ed. S. Lukes. Translated by: W. D. Halls. New York: The Free Press.
- Ehrbar, H. G. (2007). The relation between Marxism and critical realism. *Critical realism and the social sciences: Heterodox elaborations*, 224-239.
- Giddens, A., & Dallmayr, F. R. (1982). *Profiles and critiques in social theory*. University of California Press.
- Gunn, R. (1989). Marxism and philosophy: a critique of critical realism. *Capital & Class*, 13(1), 87-116.
- Hammersley, M. (2009). Why critical realism fails to justify critical social research. *Methodological Innovations*, 4(2), 1-11. <http://dx.doi.org/10.1177/205979910900400201>
- Hay, C. (2006). *Political analysis: A Critical Introduction*. Tehran: Ney Publication.
- Johnson, P. D. (2008). *Contemporary sociological theory: An integrated multi-level approach*. Springer Science & Business Media.
- Kilminster, R. (1989). The Limits of Transcendental Sociology. *Theory, Culture and Society*, 6, 655-663.
- Kilminster, R. (1989). The Limits of Transcendental Sociology. *Theory, Culture & Society*, 6(4), 655-663.
- Kilminster, R. (2013). Phenomenology. In *Blackwell dictionary of twentieth-century social thought*. Edited by: W. Outhwait & T. Bottomore. Tehran: Ney Publication.
- King, A. (1999). Against Structure: a Critique of Morphogenetic Social Theory. *The Sociological Review*, 47(2), 199-227. <https://doi.org/10.1111/1467-954X.00170>
- Magill, K. (1994). Against Critical Realism. *Capital & Class*, 18(3), 113-136.
- Malikian, M. (2004). *Pests of philosophizing in contemporary Iran*. Speech at Tehran University Faculty of Literature and Humanities; in cooperation with the Scientific Association of Philosophy Students of Tehran and Shahid Beheshti Universities. (In Persian)
- Mutch, A. (2002). Actors and Networks or Agents and Structures: Towards a Realist View of Information Systems. *Organization*, 9(3), 477-496. <http://dx.doi.org/10.1177/135050840293013>
- Parker, J. (2007). *Structuration*. Translated by: H. Qazyan. Tehran: Ney Publication.
- Pharises, A. D. (1985). *Charles S. Peirce and the linguistic sign*. Vol. 9. John Benjamins Publishing.
- Porpora, D. V. (2013). Morphogenesis and social change. In *Social morphogenesis*, 25-37. Springer.
- Porpora, D. V. (2016). The recent methods debate in american sociology and how critical realism fits into it. *Journal of Critical Realism*, 15(4), 342-351. <http://dx.doi.org/10.1080/14767430.2016.1193674>
- Reinharz, S., & Davidman, L. (1992). *Feminist Methods in Social Research*. Oxford University Press.
- Ritzer, G. (1994). *Sociological Theories*. Translated by: A. R. Ghoravizadeh. Tehran: Jihad Daneshgahi. (In Persian)
- Rutzou, T. (2016). Re-Imagining Social Science. *Journal of Critical Realism*, 15(4), 327-341. <http://dx.doi.org/10.1080/14767430.2016.1195569>
- Ryan, M. (2005). Agency-Structure Integration. *Encyclopedia of Social Theory* (5-6).
- Sayer, A. (1992). *Method in social science: a realist approach*. 2nd ed. New York: Routledge.
- Sayer, A. (2000). *Realism and social science*. Sage.
- Sayer, A. (2010). *Method in social science*. Revised 2nd ed. Routledge.
- Soroush, A. (1993). Bigger than ideology. *Kian Journal*, 14, 2-20. (In Persian)
- Steele, G. R. (2005). Critical Thoughts about Critical Realism. *Critical Review*, 17(1-2), 133-154. <https://doi.org/10.1080/08913810508443632>